ابراهیم امینی، کارگردان درگفت‌وگو با «فرهیختگان»:

با ادبیات کودک و نوجوان شروع کردم

محمدحسین سلطانی
خبرنگار

سینمای ایران در اواسط دهه ۹۰ یک پدیده مواجه شد؛ پدیده‌ای که جسارت به خرج داد و گونه مرسوم فیلم‌های دفاع مقدسی را شکست و تلاش کرد با بهره‌گیری از تاریخ شفاهی، روایتی مستند- سینمایی از تاریخ دفاع مقدس روی پرده ببرد. مهم‌ترین فیلمسازی که دست به این اقدام زد محمدحسین مهدویان بود. مهدویان در عصر فیلمسازی خود تلاش کرد، زاویه دوربینش را به‌گونه‌ای تنظیم کند که مخاطب بخش دیگری از رویدادهای تاریخ انقلاب را ببیند. اما وجه پنهان فیلم‌های مهدویان چیست یا به بیان بهتر کیست؟ ابراهیم امینی نقطه پنهان در آثار مهدویان است که کمتر کسی به آن می‌پردازد. او که در عمده فیلم‌های محمدحسین مهدویان حضور داشته، به‌عنوان نویسنده و بازیگردان آثار مهدویان شناخته می‌شود. او بود که هادی حجازی‌فر را به تیم مهدویان اضافه کرد و پس از چندسال وقتی حجازی‌فر خواست فیلمش (موقعیت مهدی) را بسازد، مسئولیت نویسندگی آن را برعهده گرفت. پس از چندسال، مسیر فیلمسازی امینی و مهدویان از یکدیگر جدا شد. مهدویان سراغ «شیلینگ» و «ازخم‌کاری» رفت و امینی هم با منیرقیدی و هادی حجازی‌فر کار کرد و البته به سمت کارگردانی هم پیش‌رفت و در جشنواره چهل‌وسوم فیلم فجر، اولین اثر بلند خود، ناخدا را به نام «چشم‌بادومی» ساخت؛ اثری که با تمام کارنامه کاری امینی متفاوت بود و سویه‌های کودک‌ونوجوان داشت.

بیا امینی تماس می‌گیریم برای گفت‌وگو، می‌گوید اگر موضوع کتاب باشد موافقم. زمانی را برای دیدنش تنظیم می‌کنیم و قول می‌کند. قبل از ظهر قرار می‌شود به روزنامه بیاید، در یکی از ساعات شلوغ مرکز تهران.

هوا گرم شده. امینی می‌رسد. تیشرتی سبزرنگ پوشیده و اولین چیزی که به او می‌گویم درباره تغییر در آثار اوست اینکه جطور می‌شود کسی که «ماجرای نیمروز» را نوشته، «چشم‌بادومی و موقعیت مهدی را بنویسد. امینی سر به سینه جواب می‌دهد و پاسخ مفصل را می‌گذارد برای مصاحبه. روی صندلی مصاحبه می‌نشیند و گفت‌وگو آغاز می‌شود.

سؤال اولم را از «جنوب» شروع می‌کنم. چرا این همه نویسنده توانمند از جنوب آمده‌اند؟ ما کمتر منطقه‌ای از ایران این حجم از قصه و نویسنده را می‌بینیم.

سؤال بسیار جذاب و دل‌نشینی بود. از آنجا که خود را یک جنوبی مهاجر می‌دانم، همیشه با مفهوم مهاجرت عجین بوده‌ام. برخی مرا خوزستانی و آبادانی می‌شناسند و برخی دیگر، شیرازی و هر دو تقریبا درست است، زیرا سال‌ها در هر دو اقلیم زیسته‌ام و خود را متعلق به هر دو شهر می‌دانم. درباره نقش جنوب در داستان‌نویسی، سخن بسیار است، اما نکته نخست به دوره‌ای تاریخی بازمی‌گردد که تمرکز فرهنگی و اقتصادی جنوب- پیش از جنگ و در دهه‌های ۴۰ و ۵۰- بسیار پررنگ‌تر از دوران پس از آن بود. آبادان، مسجدسلیمان، اهواز و دیگر شهرهای مهم، قطب‌های اقتصادی و اجتماعی برجسته‌ای بودند و طبیعی بود که با رونق اقتصادی، مهاجرت و تمرکز جمعیت در این مناطق افزایش یابد. از دهه ۵۰ به بعد، با اوج‌گیری صنعت نفت و توسعه پالایشگاه‌ها، مهاجرت از استان‌های مختلف به خوزستان شکل گرفت و مکاتب گوناگون هنری و فکری در آن سامان پدید آمد. مکتب جنوب در داستان‌نویسی متولد شد؛ هرچند بسیاری از نویسندگان این مکتب اصالتاً جنوبی نبودند و در نسل‌های بعد «جنوبی» شدند. آبادان نیز به‌عنوان یک شهر چندفرهنگی مشابه تهران زمینه را برای تعلق خاطر ساکنان از فرهنگ‌های مختلف فراهم کرد. چندسال زندگی در تهران یا آبادان برای آن کافی است که خود را تهرانی یا آبادانی بدانید. در مقابل، شیراز با قدمت دیرینه‌ای که دارد، بر پایه مهاجرت شکل نگرفته و سنت خانوادگی آن باعث می‌شود فرد مهاجر زمان بیشتری نیاز داشته باشد تا خود را شیرازی بداند. این موارد صرفاً به توصیف ویژگی‌ها می‌پردازند و تفسیر ارزشی ندارند. نکته دیگر این است که در جنوب، احساس تعلق و مشارکت اجتماعی زودتر شکل می‌گیرد و گروه‌هایی بزرگان فرهنگی و ادبی، زمینه‌ساز نسلی شد که بعدها به داستان‌نویسی پرداخت. البته در دهه‌های ۶۰ و ۷۰، مکاتب ادبی در دیگر شهرها نیز فعال بودند، برای مثال مکتب اصفهان با سردمداری جناب هوشنگ گلشیری یا مکتب رشت که نویسندگان برجسته‌ای داشت، اما خوزستان و مکتب جنوب از حیث کیفیت و کمیت نویسندگان، جایگاه ویژه‌ای دارند.

اشاره کردید به مهاجرت. نویسندگی در مهاجرت مقوله‌ای مهم است؛ بسیاری از نویسندگان ما آثار خود را در سفر و دوری از وطن نگاشته‌اند. خود شما چه زمانی مهاجرت کردید و خاطرات آن دوران چگونه است؟

بله، مهاجرت ما واقعاً ناشی از جنگ نبود؛ ما در دهه ۶۰ گزندی ندیدیم که مجبور به هجرت شویم، بلکه در دهه ۷۰ این اتفاق افتاد. من تا نوجوانی در آبادان زندگی می‌کردم. در خوزستان دو نوع مهاجرت عمده وجود دارد: نخست مهاجرت جنگی که بیشتر مخاطبان آن را می‌شناسند- هجرتی که درطول سال‌های جنگ، به‌ویژه در دو سه سال اول، رخ داد- و دیگر مهاجرت گسترده‌ای که در دهه ۶۰ شکل گرفت و خانواده ما نیز در زمره آن قرار گرفت. خانواده‌هایی که جنگ را در خوزستان پشت سر گذاشتند و با این امید که آبادان به وضعیت پیشین بازمی‌گردد، در اوایل دهه ۷۰ به آنجا بازگشتند؛ اما این امید به‌تدریج رنگ باخت و موج مهاجرت، به‌ویژه در نیمه اول دهه ۷۰، پدید آمد. فکر می‌کنم آن زمان من دانش‌آموز پایه سوم راهنمایی بودم. والدین ما نگران آینده فرزندان بودند: کیفیت مدرسه، امکان ادامه تحصیل در دانشگاه و... علاوه بر این، افت تحصیلی و آسیب‌های اجتماعی پس از جنگ در آبادان شدید بود. گرمای طاقت‌فرسای منطقه و سن بالای والدین در آن شرایط زندگی را دشوار می‌کرد. تمام این عوامل باعث شد خانواده ما به شیراز مهاجرت کند. شیراز یکی از پایگاه‌های مهاجران خوزستان بود و ما در آنجا غریبه نبودیم؛ بسیگان و فامیل‌هایی در شیراز داشتیم و از کودکی رفت‌وآمد به این شهر برایمان آشنا بود.

هیچ‌وقت مهاجرت برایتان سوژه‌ای نبوده که در پاره‌اش بنویسید؟

چراکه نه! هیچ‌وقت دغدغه‌ام نبوده.

پس چرا ننوشتید؟

شاید دلیلش حساسیت بالای موضوع باشد. البته داستان‌هایی درباره مهاجرت نوشتم؛ دو داستان در مجله «همشهری داستان» با موضوعات متفاوت و چند داستان دیگر برای ویژه‌نامه‌هایی که مضمون خاص داشتند. پس از آن، ایده بزرگی در ذهنم شکل گرفت که هنوز فرصت اجرای آن فراهم نشده است، اما به امید خدا در سال‌های آتی عملی خواهد شد. این ایده این است که به‌واسطه جنگ در شهرهای مختلفی زندگی کرده‌ام- شاید هفت شهر- اما حضورم در آبادان و شیراز از نظر زمانی پررنگ‌تر بوده است. قصه‌هایی نوشته‌ام که یکی درباره شیراز و دیگری آبادان است؛ قصد دارم کتابی منتشر کنم که هر داستانش قهرمان یک شهر باشد؛ شهری که در آن زندگی کرده‌ام. تاکنون دو، سه داستان از مجموع هشت داستان کتاب نوشته شده و چهار داستان دیگر باقی مانده است. کتاب شامل هشت داستان خواهد بود که هر ۵۰ شهری متفاوت می‌گذرد و روایتگر دورهای از زندگی من است. این پروژه را در ادبیات آغاز کرده‌ام، اما در سینما و تصویر هنوز اجرایی نکرده‌ام. علاوه بر این، طرح‌هایی درباره مهاجرت دارم؛ چه مهاجرت ناشی از جنگ و چه سایر اشکال مهاجرت، از جمله مهاجرت از ایران به خارج. مهاجرت برای من مسئله‌ای بسیار مهم و از برجسته‌ترین تجربیات زیسته‌ام است. شاید حساسیت موضوع و نزدیکی آن به زندگی شخصی‌ام باعث شده وقت نظر بیشتری داشته باشم و راضی‌شدنم نسبت به سایر موضوعات دشوارتر باشد، زیرا تجربه کامل آن را پشت سر گذاشته‌ام و می‌خواهم حق مطلب ادا شود.

همین حالا به این فکر می‌کردم که اولین تصویری که از شما در ذهن دارم مربوط به چه زمانی است؟ به آن سریال «حسن باقری» رسیدم. به یاد دارم صحنه‌ای که اعضای خانواده حسن باقری دوربک میز جمع می‌شدند و شما روبه‌روی محمد حسین مهدویان می‌نشستید. اگر اشتباه نکنم، این گونه بود؟

بله، در آن مصاحبه‌ها.

چند تصویر از آن دست در خاطرم مانده است. چگونه به درباره آغاز زندگی در آبادان بگویید.

سال ۱۳۶۱ در آبادان به دنیا آمدم، ولی شرایط جنگ اجازه نداد در آنجا بمانیم. بسیاری از جنگ‌زدگان در لشکرآباد اهواز اسکان‌یافته بودند و ما نیز در همان‌جا منزل گرفتیم. مدتی را در جراحی- نزدیک شهرک چمران و کنار رودخانه معروف جراحی- زندگی کردیم. اکنون لشکرآباد به‌واسطه رسته فلافل‌هایش شهرت یافته است. پس از یک تا دوسال، بار دیگر به خوزستان بازگشتیم و زندگی را از سر گرفتیم.

روایت‌نگاری این چنینی رسیدید؟ همکاری شما با محمدحسین مهدویان چگونه شکل گرفت و چه شد که از آغاز فعالیتتان، جنگ جدایی‌ناپذیر کارنامه شما بود و کار حرفه‌ای‌تان را با موضوع جنگ آغاز کردید؟

بله، آن مصاحبه را به‌خاطر ندارم که خود حضور داشتم یا نه، زیرا در بخش بازسازی شرکت کرده بودم. همکاری ما با حسین مهدویان از دوران دانشجویی آغاز شد و گمان می‌کنم در اواخر دهه ۶۰ یا اوایل دهه ۷۰ با هم آشنا شدیم. من ورودی ۱۳۷۷ دانشکده هنر و معماری دانشگاه آزاد بودم و حسین در سال ۱۳۷۶ در دانشگاه سوره رشته سینما می‌خواند. آشنایی ما در پانسیون دانشگاه رخ داد. به‌دلیل نبود خوابگاه، من یک تخت در پانسیون- که مختص دانشجویان نبود- کرایه کرده بودم. آن محیط غریب و دشوار بود؛ خصوصاً برای من که از شیراز آمده بودم و جای ثابتی نداشتم. چند هفته پس از سکونت، دوستی جوان به‌نام وحید صادق‌صفت، مستندساز و تدوینگر، وقتی دید مجله «فیلم» در دست دارم، پرسید: سینما می‌خوانی؟ گفتم: خیر، تئاتر می‌خوانم. آن گفت‌وگو آغازگر دوستی ما شد.

از طریق وحید، دو اتفاق در سال‌های بعد رخ داد؛ نخست، با چند تن از دوستان ازجمله حسین منزلی دانشجویی گرفتیم و مستقل شدیم؛ دوم، حضور من در دانشگاه سوره آغاز شد. آن‌چنان رفت‌وآمد می‌کردم که مسئولان در برودی کارت دانشجویی را کنترل نمی‌کردند؛ انگار خودم را دانشجوی سوره می‌دانستم و در کلاس‌های فیلمنامه‌نویسی استاد توحیدی و مرحوم اصغر عبداللهی شرکت می‌کردم. محیط صمیمانه بود و از سال ۱۳۸۰ که دانش‌آموختگان به دوره تهیه فیلم‌های پایان‌نامه نزدیک شدند، نیاز به بازیگر احساس شد.

رشته سینما گرایشی برای بازیگری نداشت، اما گرایش تئاتر بازیگری داشت؛ من نیز در حدود ۱۹ سالگی بازیگر فیلم‌های کوتاه بودم. یک روز حسین به من گفت: نمی‌شود در همه فیلم‌ها بازی کنی. بهتر است جایگاه دیگری داشته باشی. از آن‌پس من مسئول انتخاب بازیگر و بازی‌گردانی شدم و در سال ۱۳۸۳ برای فیلم‌های پایان‌نامه این روند در سال ۱۴۰۰ فقط کمی افزایش داشته اما در سال‌های بعد، به‌روند کاهشی خود ادامه داده است. براساس اطلاعات منتشرشده، کاهش ۲ درصدی سهم هزینه‌کرد فرهنگی از کل هزینه‌کرد آن هم طی شش سال ثابت می‌کند همزمان با جهش تورم، اقشار مختلفی از مردم خرید کالاها و خدمات فرهنگی را محدود کرده‌اند.

در حوزه نشر نیز طبق این آمار کاهش خرید مردم محسوس است؛ به‌طوری که از ۰٫۱۸ درصد از کل هزینه‌های خانوارها در سال ۱۳۹۶، به ۰٫۱۰ درصد در سال ۱۴۰۲ رسیده و روند تدریجی کاهش را تجربه کرده است. در حوزه صوت و تصویر، از ۰٫۲۶ درصد از کل هزینه‌ها در سال ۱۳۹۶ به ۰٫۱۰ درصد در سال ۱۴۰۲ رسیده است. در بحث آموزش نیز این مسأله قابل بررسی است؛ به‌طوری که از ۰٫۶۰ درصد از کل هزینه‌ها در سال ۱۳۹۶ به ۰٫۷۶ درصد در سال ۱۴۰۲ رسیده است.

امروز فیلم‌هایی مانند «صیاد» را دیده‌ایم که پر از فرماندهان جنگ است.

بله، اکنون این موضوع فراگیرتر است؛ اما در آن زمان جسارت ویژه‌ای می‌طلبید. دوره‌ای دوستان به مستندسازی پرداخته که من در کنارشان بودم؛ اما خودم کمتر مستند ساختم. سپس نزدیک به سال ۱۳۹۰ مجموعه «حسن باقری» شکل گرفت. حسین پژوهش مفصلی در این زمینه انجام داده بود و ایده‌ای نو و جسورانه داشت. نکته دیگر کار گروهی ما بود، زیرا سال‌ها در پروژه‌های کوتاه و مستند همکاری کرده بودیم و دوستانی در حوزه‌های فیلمبرداری، آهنگ‌سازی و... با ما کار می‌کردند. این تجربه‌ها به حسن باقری منتقل شد و خوشبختانه بازخوردهای بسیار خوبی دریافت کردیم.

چند اثر دیگر از شما منتشر شده است؛ مانند حسن باقری، «ایستاده در غبار» که در آن بازی‌گردانی داشتید، «موقعیت مهدی» و «ماجرای نیمروز». طبیعی است که برای هر یک پژوهش‌های گسترده و گفت‌وگوهای متعددی انجام شده است. جذاب‌ترین شخصیتی که در این گفت‌وگوها با او مواجه شدید، چه کسی بود؟

پژوهشگرانی که مطالعات مفصلی انجام داده بودند، برایم بسیار جذاب بودند.

منظورتان پژوهش‌های جنگی است یا سایر موضوع‌ها؟

هم پژوهش‌های جنگی و هم دیگر پژوهش‌ها.

اول درباره سوژه‌های جنگی بگویید.

اگر آثار غیرجنگی را کنار بگذاریم، کارکتر مادر شهید حسن باقری برایم بسیار تأثیرگذار بود. ما همیشه درباره رابطه مادر و فرزند خوانده‌ایم، اما آن نوع رابطه- به‌ویژه در شرایطی که فرزند نارس بود و نامعلوم بود زنده بماند یا نه- آن نگرانی عمیق و حمایتی که مادر از فرزندش نشان داد تا او سالم بماند و رشد کند، تصویری ماندگار بود. این تجربه باعث شد در زندگی شخصی و اطرافم، دوباره به رابطه مادر و فرزند بیندیشم.

در «چشم‌بادومی» هم به رابطه مادر و فرزند پرداخته‌اید که البته تفاوت‌هایی دارد.

بله، در «چشم‌بادومی» ما مادر از سر محبت بیش از حد کنترل‌گر است و همین کنترل‌گری افراطی، واکنش تند نوجوان را به همراه دارد. این موضوع را در تعاملات زندگی شخصی‌ام نیز دیده‌ام؛ رابطه همسرم با پسر پنج‌ساله‌مان همیشه در ذهنم است. به نظرم مردان درک کاملی از این میزان ایثار، وابستگی و فهم مشترک لحظه‌ای ندارند و خودم هم حسرت درک کامل این عشق مادرانه را خورده‌ام.

آثار غیرجنگی را بررسی نکردید؟

در یکی از مصاحبه‌ها یا فردی از نیروهای امنیتی گفت‌وگو کردیم. وقتی نام «نیروی امنیتی» به میان می‌آید، ذهنیت کلیشه‌ای شکل می‌گیرد، اما این فرد کاملاً متفاوت بود. در «ماجرای نیمروز» شخصیت «کمال» تا حد زیادی متأثر از آن فرد واقعی است. او شلوار جین، پیراهن آستین‌کوتاه و زنجیر طلا داشت، اغلب آدامس می‌جوید و ریشی مشخص داشت. اگر او را در خیابان می‌دیدید، هیچ‌یک از ۳۰ شغلی که رایش تصور می‌کردید، مأسور امنیتی نبود.

یعنی مدتی از آن موقع فاصله گرفته بود؟

بله، احتمالاً بازنشسته بود و دیگر در آن سازمان کار نمی‌کرد، اما توان حرفه‌ای او در تقسیم‌بندی‌های سازمانی برجسته بود. دقیقاً همین تنوع نقش‌ها را در «ماجرای نیمروز» می‌بینیم؛ هرکس مسئولیتی چندگانه دارد و همه شبیه هم نیستند.

«ماجرای نیمروز» تحول جدی‌ای در کارنامه شما به شمار می‌آید. برخلاف «ایستاده در غبار» که روایتی تاریخی بود، «ماجرای نیمروز» بر یک واقعه قصه‌گون در دل تاریخ تمرکز می‌کند و همان زمان بحث‌برانگیز شد؛ به‌ویژه شخصیت «صادق» که گفته می‌شد شبیه سعید امامی است.

او شبیه سعید امامی نبود؛ قطعاً از کریم و چهره‌اش الهام گرفتیم. حسین چهره تأثیرگذاری را انتخاب کرد که بتواند هم زرآلود و هم ترسناک و پرسش‌برانگیز باشد؛ پس چرا از آن استفاده نکنیم؟

تا چه اندازه شخصیت‌های «ماجرای نیمروز» ماه‌بازا داشتند؟

در آثار مبتنی بر واقعیت، ازجمله ماجرای نیمروز، معمولاً شخصیت‌ها برگرفته از افراد حقیقی‌اند؛ اما ما با گفت‌وگو با چند نفر و مطالعه منابع متعدد، ویژگی‌های گوناگون را تلفیق می‌کنیم. بنابراین نمی‌توان گفت شخصیت «صادق» کاملاً از یک فرد مشخص اقتباس شده است؛ او ترکیبی است از مشاهدات، شنیده‌ها و مطالعات ما و ماه‌بازاهای معین و شناخته‌شده ندارد.

در میان کاراکترهای ماجرای نیمروز، کدام یک برای شما جذاب‌تر بود؟

درباره «کمال» و «صادق» بسیار سخن گفته‌اند و به‌نظر می‌رسد حق مطلب ادا شده است. اما شخصیت «مسعود مهدی زمین‌پرواز» را بیش از همه دوست داشتم؛ چراکه تنها شخصیت اصلی داستان است که دگرگونی می‌یابد. او در آغاز با نگرشی مسالمت‌جویانه و معتدل وارد ماجرا می‌شود، به خشونت نمی‌گرود و همین تحول در دل دارم تأثیر عمیقی دارد. در دورانی که اغلب به تندروی گرایش داشتند، میانه‌روی او بسیار یگانه و برجسته بود.

اندکی به عقب برگردیم و درباره نخستین کتابتان، «سنجاب‌های شجاع»، صحبت کنیم. چگونه سراغ ادبیات کودک‌ونوجوان رفتید؟

«سنجاب‌های شجاع» را مدتی فراموش کرده بودم، زیرا مربوط به دوران زندگی‌ام در پانسیون دانشجویی و ابتدای ورودم به دانشگاه است؛ احتمالاً سال ۱۳۸۰. نویسندگی‌ام با قصه‌نویسی کودکانه آغاز شد؛ نخستین آثاری که نوشتم در این حوزه بودند. دو قصه نوشتم: «سنجاب‌های شجاع» و «لاک‌پشت مهربان». نسخه «سنجاب‌های شجاع» به نام خودم منتشر شد، اما «لاک‌پشت مهربان» به‌دلیل نیاز به بازنویسی، متأسفانه بدون ذکر نام من چاپ شد. بااین‌حال، انتشار «سنجاب‌های شجاع» در ۲۰ سالگی برایم بسیار خوشایند بود. این گرایش تا حدود زیادی از تجربه زیسته‌ام در خانواده‌ای پرجمعیت و رابطه نزدیکم با برادرزاده‌هایم سرچشمه می‌گرفت. همیشه برای آن‌ها نامه می‌نوشتم و قصه تعریف می‌کردم. وقتی از یکدیگر دور شدیم، احساس کردم باید آن قصه‌ها را بنویسم و بفرستم تا بخوانند؛ آن‌ها نخستین مخاطبان و داوران آثارم بودند و بازخوردشان مرا به ادامه این مسیر تشویق کرد.

این بخش از فیلم در جشنواره امسال روی پرده خواهد رفت و بار دیگر به مسئله کودک‌ونوجوان می‌پردازد. در «چشم بادومی» هم موضوع کودکان مطرح شد، اما پس از کاران بحث‌ها نشدید خواهد شد. نقش پسر کوچک داستان- که برادر کاراکتر اصلی است- تا چه اندازه دقیق و تأثیرگذار است؟ چگونه دوباره به حوزه کودک‌ونوجوان بازگشتید؟ این موضوع چه نقشی در شما داشت؟

اخیراً مصاحبه‌ای از مدیر یک مدرسه خوانده‌ام که تیشرش چنین بود: «برای درک زبان بچه‌ها، خودمان کی‌پاپ شدیم.» آن مطلب برایم جذاب بود؛ ایشان می‌گفت دانش‌آموزان در مدرسه فیلم و موسیقی کی‌پاپ را به‌قدری با هم رد و بدل می‌کنند که نمی‌توان مانع آن شد. برای آنکه بفهمم شاگردانم در چه فضای ذهنی هستند، خودم شروع به گوش کردن به کی‌پاپ کردم و دریافت کردم تأثیر متقابل دو نسل بر یکدیگر موضوعی بسیار جالب است.

از زمان انتشار «سنجاب‌های شجاع» - که شاید حدود سال ۱۳۸۱ بود- تا «چشم‌بادومی»، نزدیک به ۲۰ سال فاصله است، اما در تمام این سال‌ها دغدغه کودک‌ونوجوان برایم زنده مانده است. به‌عنوان فیلمنامه‌نویس، همیشه قصه‌هایی نوشته‌ام که فقط بخش کوچکی از آن‌ها متناسب با سلیقه کارگردان یا ذائقه سرمایه‌گذار بوده و ساخته شده‌اند. آن قصه‌ها که کنار مانده، همچنان در ذهنم بوده و گاهی لازم دیده‌ام خودم دست به‌کار شروع آن‌ها را به اجرا درآورم. بنابراین هرگز از حوزه کودک‌ونوجوان جدا نبوده‌ام و «چشم‌بادومی» پاسخی به این دغدغه چندساله است؛ دغدغه‌ای که امیدوارم همچنان ادامه یابد و فرصت‌های بیشتری برای ساخت آثار کودک‌ونوجوان فراهم شود.

می‌خواهم کمی درباره نویسندگان و فیلم‌های محبوب شما صحبت کنم. آثار شما در ذهن مخاطب تا حد زیادی یادآور سینمای آمریکا و نویسندگان آمریکایی است؛ چه از لحاظ ساختار درام و پرداخت شخصیت‌ها، و چه نحوه تعامل و انتقام‌جویی قهرمانانی که ناگهانی در داستان ظاهر می‌شوند. آیا می‌توان گفت از آثار آمریکایی تأثیرپذیرفته‌اید؟

در دوران نوجوانی و به‌ویژه دوران دانشجویی، سینمای آمریکا برایم جذاب‌ترین سینما بوده است. سال‌ها، تقریباً به‌طور انحصاری فیلم‌های آمریکایی را دنبال می‌کردم. اما باید اذعان کنم که سلیقه من در گذر زمان دستخوش تغییر شده است. آثار زمان سینمای قصه‌گوی هالیوود را مثال‌زدنی می‌دانستم و هر گونه سینمای هنری یا روشنفکرانه- مخصوصاً سینمای اروپایی- را نادرست می‌شمردم. هنوز هم به یاد دارم که در مباحث دانشجویی با دوستان علاقه‌مند به سینمای اروپایی جدل‌های بسیاری داشتم.

با گذشت سال‌ها و افزایش تجربه و مطالعه، به نقطه تعادلی رسیده‌ام. اکنون آثار بسیار بارزشی از سینمای اروپا را دوست دارم و گاهی خودم مشتاق ساخت آثاری در همان سبک هستم. به‌عنوان‌مثال، «چشم بادومی» را می‌توان تحت‌تأثیر سینمای هنری و روشنفکرانه تلقی کرد.

تفاوت میان «ماجرای نیمروز» و «موقعیت مهدی» چیست؟

«موقعیت مهدی» ساختاری اپیزودیک دارد و بر روابط انسانی تمرکز می‌کند، درحالی‌که «ماجرای نیمروز» کاملاً جاه‌مراحمور است و پیرنگ و خردهپیرنگ‌های مشخصی دارد. این تغییر ذائقه در ذهن من طی سال‌ها رخ داده است؛ از آن علاقه افراطی به سینمای قهرمان‌محور آمریکا تا کنون که هم سینمای مستقل آمریکایی و هم سینمای قصه‌گو و انسانی اروپایی را دوست دارم. برای مثال اکسائدر پین را نمونه بارزی از تعادل این دو سبک می‌دانم؛ فیلمسازی مستقل آمریکایی که قصه‌گویی‌اش مبتنی بر روابط انسانی است و تعادل غنی‌ای فراهم می‌آورد.

هم‌زمان علاقه من به سینما از آثار آلفرد هیچ‌کاک و جان فورد آغاز شد و هنوز ادامه دارد. منظورم این نیست که تأثیرات اولیه‌ام کمرنگ شده است، بلکه این اکتشاف‌های بعدی، دایره سلیقه‌ام را گسترده‌تر کرده‌اند. هر یک از این سبک‌ها جذابیت‌های خاص خود را دارد.

گفته‌اید که با فیلم‌های وسترن بزرگ شده‌اید و جنوب ایران شباهت‌هایی با فضای وسترن داشته است. آیا همچنان دنبال ساخت یک وسترن ایرانی با حال‌وهوای جنوب کشور هستید؟

بله، ژانر وسترن برایم بسیار مهم است. زمین‌های هموار و بی‌انتها در جنوب ایران- مانند جاده آبادان به اهواز که محیطی مستقیم و بدون پیچ‌وخم دارد- احساس وسترن را به من منتقل می‌کرد. رؤیای من این است که روزی یک وسترن ایرانی با فضای جنوب کشور بسازم. در این میان، آثار حاتمی‌کیا نیز مضامین قهرمانی و مایه‌های وسترن و کاگنستری دارد که نشان‌دهنده تأثیر سینمای آمریکا بر سینمای ایران است. برخی این‌گونه برداشت کرده‌اند که آقای مهدویان نسل جدید حاتمی‌کیا هستند که البته به دلایل متعددی می‌تواند صحت داشته باشد. درهرصورت، علی‌رغم علاقه عمیقم به سینمای آمریکا، امروز مرزهای سلیقه‌ام بسیار متنوع‌تر و غنی‌تر شده است.

در حوزه ادبیات نیز نویسندگان آمریکایی جزء اولین علاقه‌مندی‌های شما بودند؟

بله، در دوره دانشجویی، نثر ارنست همینگوی با صراحت و قوت بی‌نظیرش و داستان‌های پررتیم او برایم جذاب بود. هنوز هم آثار او جزء نوستالژی‌های ادبی من است. آن تجربه نخستین نقش مهمی در پیوند من با ادبیات و سینما داشت و تا امروز برایم ماندگار مانده است.

تاکنون شخصیتی واقعی بوده که بخواهید زندگی‌نامه‌اش را دست‌مایه فیلم یا اثر هنری قرار دهید؟

بله، یکی از شخصیت‌هایی که بسیار دوست دارم درباره‌اش کار کنم، عباس امیرانتظام است. اگر شرایط و فضا فراهم شود، تمایل دارم پروژه‌ای پژوهشی و دراماتیک درباره زندگی او بسازم. دوره‌ای درباره ایشان پژوهش کردم و شیفته اخلاق و شرافتی شدم که در ایستادگی بر حقیقت نشان داد؛ کسی که با وجود فشارها حاضر نشد به اتهامی اعتراف کند که مرتکب نشده و حتی از بابت کاری که انجام نداده، عذرخواهی کند. این ویژگی هم وجهه انسانی کم‌نظیری دارد و هم از نظر دراماتیک جذاب است؛ چراکه قهرمان واقعی کسی است که تا پای جان از ایده‌ها و باورهایش دفاع می‌کند.

درباره علی هاشمی چه فکر می‌کنید؟ او نیز فرمانده‌ای است که تاکنون سوژه چند فیلم بوده است.

علی هاشمی برای من بسیار جالب است. زیرا زندگی و فرماندهی او پرسش‌های دراماتیکی را مطرح می‌کند: «خدمت یا خیانت؟»، «شرافت یا خیانت به آن؟» خوشبختانه امسال دو فیلم درباره ایشان ساخته شده که هنوز ندیده‌ام، اما این ایده که قضاوت درباره آدم‌هایی که ممکن است مورد قضاوت نادرست قرار بگیرند، موضوعی تأمل‌برانگیز و دراماتیک است و دوست دارم روی آن کار کنم.

شما علاقه‌مند به اقتباس از آثار ادبی هستید. لطفاً دراین باره توضیح دهید.

بسیار. به گمان من بخش عمده‌ای از کار من اقتباسی است، زیرا ریشه در واقعیت دارد و از دل پژوهش و متریال مستند بدید می‌آید. درست مانند شکسپیر که براساس متون و روایت‌های پیشین نمایشنامه می‌نوشت، من نیز با پژوهش و بازخوانی زندگی افراد یا رویدادها اثر می‌آفرینم، برای مثال، مدتی روی اقتباس رمان «سرخ سفید» اثر مهدی یزدانی‌خرم برای سریال خانگی کار کردیم که هنوز به تولید نرسیده است. علاوه بر آن، چند پروژه اقتباسی دیگر- ازجمله بازسازی برخی فیلم‌های مهم سینمای جهان- در دست بررسی دارم.

آیا می‌توانید از جزئیات این پروژه‌ها سخن بگویید؟

فعلاً تا نهایی شدن طرح‌ها ترجیح می‌دهم جزئیات بیشتری مطرح نکنم.

شخصیت یا کتاب خاصی بوده که احساس کرده باشید خودتان به آن نزدیکید و مایل باشید اقتباسش کنید؟

در حال حاضر مورد مشخصی در ذهنم نیست.

اگر قرار باشد زندگینان به‌صورت کتاب منتشر شود، به کدام نویسنده اعتماد می‌کنید و عنوان کتاب را چه می‌گذارید؟

فکر می‌کنم هر نویسنده حرفه‌ای بر طرفی می‌تواند مناسب باشد، اما هنوز انتخاب مشخصی نکرده‌ام و عنوانی نیز در ذهنم نیست.

در شرایط فرضی می‌پرسم.

احمد محمود جزء نویسندگان مورد علاقه من است

باورتان می‌شود؟ دقیقاً همین نام در ذهن من بود.

و نامش را هم «غریبه» می‌گذارم.

«غریبه»؟ چرا «غریبه»؟

به‌خاطر مهاجرت، من تقریباً از کودکی به هر جا رفتم، غریبه بودم! زیرا این تجربه‌ای متأثر از مهاجرت است. وقتی محیط‌ها و شهرهایتان مدام تغییر می‌کند، پیوسته در معرض غربت قرار می‌گیرید و ناچارید همیشه دوستان جدیدی بیابید. این وضعیت به‌مرور خصیصه‌ای را در فرد ایجاد می‌کند؛ بدین معنا که پس از مدتی درمی‌یابد که نباید زیاد با انسان‌ها صمیمی شود، زیرا به‌زودی آن‌ها را از دست خواهد داد. این ویژگی به‌تدریج در من نیز شکل گرفت؛ یعنی بیش از حد مشخصی نمی‌توانستم با دیگران صمیمی شوم، زیرا با خود می‌گفتم دوسال دیگر از این شهر نیز خواهیم رفت.

و دیگر در این شهر، انسان‌ها برایتان تکراری می‌شوند و گویی به دسته‌هایی تقسیم می‌گردند، مثلاً ممکن است فردی را در مکانی ببینید و بعداً در جایی جدید، دوباره با همان فرد یا شخصی شبیه به او مواجه شوید. به نظرم سه کتاب بسیار محبوب خود را نیز نام ببرید؛ کتاب‌هایی که فکر می‌کنید مفیدند، مثلاً آثاری که با توجه به شرایط زمانی، مانند دوران کرونا، بازخوانی آن‌ها مناسب است. به‌عنوان‌مثال در آن دوران توصیه می‌شد آثار آلبر کامو مطالعه شود.

خودم بازخوانی کنم یا به دیگران توصیه کنم؟

هر دو.

پس توصیه هم می‌کنم. اگر اجازه دهید، به‌جای کتاب‌ها، از انسان‌ها بگویم؛ یعنی نویسندگانی را نام ببرم. نویسندگانی که برای من بسیار زنده‌اند و اغلب به آثارشان رجوع می‌کنم. علاوه بر همینگوی که نام بردیم، احمد محمود و داستایوفسکی هستند. چخوف نیز هم در نمایشنامه‌نویسی و هم در داستان‌نویسی کوتاه، و اگر بخواهم به عقب‌تر بازگردم، یعنی سرانج نویسندگان کلاسیک‌تر برویم، در حوزه داستان کوتاه، مثلاً آندره ژید و گی دو موپاسان. به یاد دارم دوره‌ای، شماره‌ای از مجله‌ای من از اساطیر باستان اشاره کردید. پایان‌نامه دوره کارشناسی من نیز درباره اقتباس بود. اکنون به یاد آوردم که خود یک یا دو ماه روی آن کار کرده بودم و بخشی از آن را به نمایشنامه تبدیل کردم. کتاب «جهان هولوگرافیک» اثر مایکل تالبوت، با ترجمه آقای مهرجویی، نیز تأثیر زیادی بر من گذاشت. آن هم کتاب بسیار تأثیرگذاری بود و تا مدت‌ها به آن رجوع می‌کردم. از جمله کتاب‌هایی است که با ذهن و بینش ما سروکار دارد. کتاب دیگری که پیش‌تر به همین شکل بر من تأثیر گذاشت، «ترس و لرز» اثر کی‌یرکگور بود. این کتاب نیز در دوره‌ای که از نظر فکری و عقیدتی سرگشته بودم، بسیار مؤثر بود. از نظر ایمانی، وضعیتم تا حدی شبیه به شخصیت هامون در فیلم آقای مهرجویی بود که آن فیلم نیز متأثر از همین کتاب است. کی‌یرکگور برایم بسیار راهگشا بود؛ به‌ویژه کتاب «ترس و لرز» او را ترجمه آقای عبدالکریم رشیدیان، که گمان می‌کنم از سوی نشر نی منتشر شده بود. آن کتاب نیز به‌اصطلاح جزء کتاب‌های بالینی من بود. علاوه بر شعر کلاسیک ایران و آثار مولانا.

«مست عشق» را دیده‌اید؟

نه، متأسفانه

**ندیده‌اید؟ عجیب است! با این همه علاقه‌ای که به مولانا د